

نظم سیاسی مبتنی بر توازن قوا هرگز نمی‌تواند به صلحی پایدار بینجامد

لیا پپی



وقتی فرزند یازده‌ساله‌ام خبر حمله‌ی روسیه به اوکراین را شنید، پرسید: «آیا در آلبانی پناهگاه‌های زیرزمینی هنوز قابل استفاده‌اند؟» گفتم: «بعضی‌هایشان. از چه نظر؟» پاسخ داد: «شاید در اروپا جنگ شود و نیازمند پناهگرفتن باشیم.»

آخرین باری که در مدرسه «تمرین وضعیت جنگی» کردیم، همسن او بودم. در آن زمان، نه بعضی بلکه همه‌ی پناهگاه‌ها کار می‌کردند، در واقع در آلبانی کمونیست، آنها یکی از تنها چیزهایی بودند که هنوز «کار می‌کردند». یکی دو بار در سال زنگی به صدا درمی‌آمد و ما از کلاس بیرون می‌شتافتیم و به نزدیک‌ترین

پناهگاه می‌رفتیم: دلانی بلند، تاریک و زیرزمینی که بنا به افسانه‌ها، تا مرز یوگوسلاوی امتداد داشت، گرچه هیچ‌کس جرئت نداشت که بیش از چند صد متر جلوتر برود.

وقتی جنگ سرد تمام شد، صدها هزار پناهگاه که گفته می‌شد برای حفاظت مردم از تهدید جنگ اتمی ساخته شده‌اند، کاربردهای متنوعی یافتند: از توالت‌هایی در بیابان گرفته تا سکونت‌گاه‌هایی برای خفاشان، از کافه‌های زیرزمینی گرفته تا مکان‌هایی دنج برای عاشقان. اینها گویای این واقعیت بودند که اختلاف میان آنچه ما آلبانیایی‌ها «غرب امپریالیست» و «شرق تجدیدنظرطلب» می‌خواندیم، اکنون دیگر به تاریخ پیوسته است.

وقتی بزرگ می‌شدم، تهدید دائمی به جنگ شرط لازم برای تأمین صلحی پایدار در کشور بود: گونه‌ای صلح که در آن هر گونه مخالفتی سرکوب می‌شود و مردم جز اطاعت کردن، انتخاب دیگری ندارند. در طول قرن بیستم، کشور من به طور فزاینده‌ای ارتباطات خود را با بقیه‌ی جهان قطع کرد. هر چه کشور منزوی‌تر شد، سوءظن بیمارگونه بیشتر در میان نخبگان سیاسی کشور قوت گرفت و تنگنای تحمیل‌شده بر کسانی که جرئت مخالفت داشتند، تنگ‌تر شد.

وقتی اخبار حمله‌ی روسیه به اوکراین را دنبال می‌کردم، این تجارب دائماً در ذهنم بود؛ اکنون تا حدی نسبت به این دیدگاه بدبین شده‌ام که تحمیل گسترده‌ی وسیعی از تحریم‌ها، که روس‌ها را از بقیه‌ی جهان جدا می‌کند، بتواند دولت کرملین را در نگاهشان از مشروعیت بیندازد. اکنون برایم فکر نکردن به تجربه‌ی «تمرین وضعیت جنگی» ناممکن شده است، زیرا تصاویر هراس‌انگیزی از شهروندان بی‌گناه اوکراینی را می‌بینم که در پناهگاه‌های دوران گذشته جمع شده‌اند و از بمب‌هایی پناه گرفته‌اند که قبلاً تهدیدهای انتزاعی و غیر واقعی به نظر می‌آمدند و حالا به واقعیت پیوسته‌اند.

آنها نیز مانند ما مهره‌های شطرنجی مرگ‌بار میان قدرت‌های بزرگ سیاسی هستند. تنها بعضی‌ها آنقدر خوش‌شانس خواهند بود که تا بازی بعدی جان ببرند. برای بسیاری پایان دشمنی‌ها درست مانند آن نوع صلحی خواهد بود که امانوئل کانت، فیلسوف، در **درآمدی بر صلح جاودان** توصیف می‌کند. این یکی از مشهورترین متون ضدجنگ از دوران روشن‌گری اروپاست: **صلح جاودان قبرستان**.

متن کانت که در سال ۱۷۹۵، در اوج جنگ‌های بعد از انقلاب فرانسه نوشته شده، عمیقاً متأثر از نویسنده‌ی فرانسوی، شارل-ایرنه کاستل، مشهور به آبه دو سن-پی‌پر بود. در سال ۱۷۱۲، اندکی قبل از عهدنامه‌ی اوترخت، یعنی آغازگر دوران سیاست‌ورزی قدرت‌های بزرگ که شوربختانه هنوز هم پایان نیافته است، سن-پی‌پر از تأسیس اتحادیه‌ای میان کشورهای اروپایی دفاع می‌کرد که روسیه را هم دربرگیرد. هم سن-پی‌پر و هم کانت می‌دانستند که **نظم سیاسی مبتنی بر توازن قوا هرگز نمی‌تواند به صلحی پایدار بینجامد**. جنگ‌های تجاری، جنگ‌های داخلی و جنگ میان کشورها در آینده، بدون تضمین‌های لازم از سوی یک

اتحادیه‌ی واقعاً شمول‌گرا از کشورها قابل اجتناب به نظر نمی‌رسید، اتحادیه‌ای که در آن «ضعیف‌ترین کشور نیز آن‌قدر امنیت داشته باشد که حتی قدرتمندترین کشور هم نتواند به آن آسیب برساند».

اگر این برنامه‌ها پیگیری شده بودند، جهان شکل بسیار متفاوتی داشت. امروزه، و در مواجهه با واقعیت‌های اروپای معاصر که در آن آلمان تصمیم گرفته سیاست‌گذاری دفاعی چنددهه‌ی گذشته‌ی خود را کنار گذارد و بودجه‌ی نظامی‌اش را افزایش دهد، و سوئد و فنلاند به فکر عضویت فوری در ناتو هستند، و چشم‌انداز جنگی هسته‌ای حتی کودکی یازده‌ساله در لندن را نگران می‌کند، این برنامه‌ها شدیداً آرمان‌شهرگونه به نظر می‌رسند. پس امید را در کجا باید جست؟

طرزفکری گمراه‌کننده در باب امید وجود دارد که آن را چیزی بین خواست و باور می‌داند: خواست نتیجه‌ای مشخص و باور به اینکه نتیجه‌ای مطلوب خواهد بود. به این معنا، امیدوار بودن به معنای نگرستن به جهان و یافتن شواهدی است که نشان می‌دهند روند وقایع، دورنمایی عموماً خوش‌بینانه را تأیید می‌کنند. اما وقتی با بی‌رحمی و ویرانگری خشونت‌های روسیه علیه اوکراین مواجه می‌شویم، به‌سختی می‌توانیم مثل تولستوی در **جنگ و صلح** فکر نکنیم و به این نتیجه نرسیم که «هرچه فکر انسان در کشف اهدافی فزاینده پیش‌تر می‌رود، روشن‌تر می‌شود که هدف نهایی از دایره‌ی فهم ما خارج است». همچنان که همه‌ی ما بیهوده می‌کوشیم به ذهنیت و اهداف ولادیمیر پوتین پی ببریم، ترس جای عقلانیت را می‌گیرد، **لویاتان** قدرت‌ش را به رخ می‌کشد و گویا تمام امیدها بر باد می‌رود.

اما دیدگاه دیگری نیز برای اندیشیدن به امید هست. امید بیش از همیشه زمانی لازم است که امیدی به جهان نمانده است. از نظر کانت، امید چیزی نیست که شما در جهان بیابید، بلکه وظیفه‌ای بی‌قیدوشرط است. می‌توانیم دست از مقابله با هم برداریم و پروژه‌هایی سیاسی را تصور کنیم که واقعاً شمول‌گرا هستند: نوعی فاصله‌گیری از وضعیت فعلی، از جهانی متشکل از حوزه‌های نفوذ و مرزهایی که از منافع نظامی و اقتصادی موجود را حفاظت می‌کنند. اینکه کدام یک از این نگرش‌ها در هر مقطع پابرجا خواهد ماند بستگی به انتظاراتی دارد که ما از یکدیگر داریم، اینکه آیا یکدیگر را اهدافی برای ویرانگری می‌بینیم یا هم‌نوایی که باید با آنها در ارتباط باشیم.

تولستوی در نخستین صفحات **جنگ و صلح** از پروژه‌های اروپایی برای ایجاد اتحادیه‌ای فراگیر متشکل از کشورهای گوناگون، از جمله روسیه، سخن می‌گوید. پی‌پر بزوخوف، شخصیت داستان تولستوی، می‌گوید: «صلح جاودان امکان‌پذیر است، اما نه با توازن قوای سیاسی». تولستوی به ما می‌آموزد که حتی در بحبوحه‌ی ستیزه‌های مرگبار، باید قدری اعتماد به انسانیت دشمن را حفظ کرد. به گفته‌ی کانت، وقتی دشمنی‌ها به جنگی با هدف نابودی دیگری می‌انجامد، عدالت به‌کلی از بین می‌رود و صلح جاودان به «قبرستان بزرگی برای نوع انسان» تبدیل می‌شود. در چنین جهانی، هیچ پناهگاهی سودمند نخواهد بود. هرچه جنگ هولناک‌تر باشد، وظیفه‌ی اخلاقی ما برای امیدوار ماندن نیز ضروری‌تر می‌شود.

برگردان: پویا موحد

سایت آسو